



سفیران مهر و ایثار

۵ روایت از پرستارانی که روزهای سخت را صبورانه تحمل می‌کنند

گزارش روز



روزنامه نگار
معصومه قربانی
پنا

تصمیم‌ها حرف اول را می‌زند. همیشه این تصمیم‌ها بوده‌اند که راه زندگی افراد را از هم جدا کرده‌اند و مسیر پیش رویشان را ساخته‌اند. برخی آدم‌ها بعد از تصمیمی که گرفته‌اند، برای همیشه تغییر کرده‌اند؛ به اندازه صبر، تحمل، طاقت و توانشان. اصلاً روزهای سخت، آدم‌ها را جور دیگری می‌کند. حال‌به این نکته فکر کنید که برای یک دسته از افراد، تقویم‌ها، فصل‌ها و ساعت‌ها معنایی نداشته باشند. آدم‌هایی که باترین روز هر روز امید به دیگران، آن‌ها را به زندگی روزمره برمی‌گردانند، آن‌هم در حریم دیوارهایی که نام چندان خوشایند و دلچسبی ندارد. اصلاً در به زبان آوردن اسم بیمارستان، هم دردی پنهان است که حتی اهالی و آدم‌های حوالی آن کوچه و خیابان هم آن را می‌فهمند، چه برسد به کسانی که پیشه و حرفه‌شان به روزها و لحظه‌ها و ثانیه‌هایش گره خورده است. عجیب نیست حتی آن‌هایی که سال‌های سال زیر سقف‌های آن روزگار گذرانده‌اند، وقتی حرف از کار و خاطراتشان می‌شود، بغض می‌کنند و گاهی اشک‌آمان حرف‌زدنشان نمی‌دهد. گرچه سال‌روز ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار بهانه دیدار و گپ‌زدن با پرستاران دو مجموعه درمانی متفاوت شد که شاید پیش از این هم روایت‌های آدم‌های راشنیده باشید، اما حرف‌های آن‌هایی که روزهای سخت را صبورانه تحمل می‌کنند، هیچ وقت تکراری نمی‌شود.

امید دادن در شرایط سخت

پرستاران بیمارستان‌های خصوصی اعتقاد دارند کمتر دیده شده‌اند اما دیگران باور دارند نام آن‌ها هم گره خورده به عشقی است که همه پرستاران به‌کارشان دارند، در هر مجموعه درمانی که باشند و در هر بخشی، فرقی نمی‌کند.

یکی از تابلوهای بیمارستان پاستور را هانیه هنرمند به پرستاران مجموعه هدیه کرده است؛ بیماری که شرایط حادی داشته و حالش بهتر شده است و آن‌ها تابلو را گذاشته‌اند پیش چشمشان. این بده بستان‌های عاطفی بین بیماران و کادر درمان، زیاد پیش می‌آید که آن‌ها از هرکدامش قصه‌ای شیرین ساخته‌اند و برای دیگران تعریف می‌کنند؛ آن‌هایی که قبول کرده‌اند در شغلی که پذیرفته‌اند، به‌ترتیب باشند. رویه‌روی ما بین محبوبه رحمانی و محمدرضا توکلی فر که پرستاران اتاق عمل و بخش آی سی یو هستند، وجهه مرادی نشسته است که سال‌ها تجربه کار پرستاری را دارد و حالا مدیر آن هاست و اعتقاد دارد سپیدپوشان اگر می‌خواهند نتیجه کارشان را ببینند، باید ایمانشان را وارد متن زندگی‌شان کنند؛ به خصوص در لحظه‌های بحرانی و سخت.

محمدرضا توکلی فر سال‌هاست مراقب حال بیماران سخت در بخش آی سی یوست و می‌گوید: زندگی ما دقیقاً از وقتی دلچسب می‌شود که نمی‌گذاریم امید رنگ بیازد. در شرایط خاصی که حتی خانواده بیمار هم از او ناامید شده‌اند، ما مسئول و مکلفیم امید داشته باشیم و امید بدهیم و این حس شیرین امیدواری، خیلی‌ها را به زندگی برگردانده است.

او می‌گوید: خیلی پیش آمده است که برای شرح حال دادن به همراه بیمار، می‌مانیم اما می‌دانیم که خدا همیشه به دلمان می‌رسد و ناامیدمان نمی‌کند و باید صبوری‌مان را حفظ کنیم و شاید باورتان نشود چقدر، اینجا از امیدواری‌مان به خدا معجزه‌ها دیده‌ایم؛ از اینکه نقطه اتکا و اتصالیان بریده نشده است. وقتی در شرایط همه‌گیری کرونا، بیماری را با حادترین علائم به مجموعه درمانی ما انتقال می‌دادند، نزدیک‌ترین بستگانش هم امید به زنده ماندنش نداشتند و ما موظف بودیم تلاشمان را بکنیم و تلاش می‌کنیم و امید می‌بندیم، دارو می‌دهیم و امید می‌بندیم تا خدا برای این همه امیدواری، دل بسوزاند و بیمار برگردد؛ گاه هم برگشته است درکمال ناباوری.

● نمی‌توانیم نه بگوییم

وجهه مرادی، مدیر واحد پرستاری، نمی‌تواند احساساتش را کنترل کند و با بغض می‌گوید: هنوز یاد نگرفته‌ایم حتی به خانواده‌ای که بیمارشان شرایط حاد و سختی دارد، بگوییم نه، خوب نمی‌شود. «نه» به دهان مانمی‌آید و اگر صلاح باشد، خدا به داد ما و بیمار می‌رسد. هیچ‌کدام دوست نداریم آخر قصه، تلخ تمام شود. مرادی بریده بریده تعریف می‌کند: بیماری داشتیم که پرستار یکی از شهرستان‌های نزدیک بود. او که جوان و باردار بود، خونریزی مغزی کرده بود. انتقالش داده بودند به بیمارستان قائم و بعد هم او را آورده بودند اینجا... همه با هم بسیج شده بودیم که مادر زنده بماند. اول گفتند با ختم بارداری باید باشد اما نگذاشتیم به جنین هم آسیب برسد و حالا هر سال در همان ایام، تولد می‌گیرد و ما را هم شریک شادی‌هایش می‌کند.

محبوبه رحمانی هم که قرار است امروز از او به عنوان پرستار نمونه تجلیل شود، روایت کرد ندارد. می‌گوید: خوشحالم رسانه سراغ ما هم آمد و دوست ندارم آخر قصه را بد تمام کنم. هرچند از روزهایی یادش می‌آید که به خاطر کرونا خیلی‌ها عزیزانشان را از دست دادند و مجبور بودند ادامه دهند؛ روزهایی که خود پرستاران هم بیمار بودند اما باید سنگر را حفظ می‌کردند.

گاهی از بستگان و اطرافیان برخی بیماران، توهین می‌شنیدند و باز هم پای کار ماندند. پوشیدن لباس‌های سنگین و وقت عمل جراحی را تحمل کردند اما کارشان تعطیل نشد، تا خدا ببیند و اجرشان دهد. همه این‌ها برای ما که شنونده‌ایم، عیان است. به خاطر این همه عشق، مهربانی، تعهد و رفاقت، ارزش قائلیم و قیام می‌کنیم و به افتخار همه پرستاران کف می‌زنیم.

تمرین عشق‌ورزی

راحله راهبر، پرستار بخش زنان سالمند است. به قول خودش مظلوم‌ترین و مغمو‌ترین بیماران. تعریف می‌کند غالب این افراد آلزایمر دارند؛ برخی هایشان فراموشی کامل و محض. اما نیش‌ان کسانی هستند که اختلالات سایکوتیک دارند. دست خودشان نیست اگر شکمشان را با چاقو می‌برند یا کابل برق را داخل دهانشان می‌گذارند. خانواده‌ها توان نگه داشتنشان را ندارند و حق هم دارند و سرانجام سروکارشان به اینجا می‌افتد.

راحله معتقد است هر انسانی نیاز به عشق ورزیدن دارد و ما برای محبت کردن بیشتر، باید همیشه آماده باشیم؛ من نمی‌گویم خسته نشده‌ام و گاهی عصبی نبوده‌ام و همیشه حوصله داشته‌ام، اما همیشه عشق ورزیدن را با خودم تمرین کرده‌ام. تجربه ثابت کرده است در هر شیوه از زندگی، رابطه عاطفی همیشه گره‌گشا بوده است. اینکه من فرض را بر این بگذارم فردی که مقابل من روی تخت خوابیده است، جای مادر من است، جای خانواده‌ام و جای همه عزیزانی که دوستشان دارم و هر لحظه دلم برای دیدنشان تنگ می‌شود. همین مقیدم می‌کند هر روز حالشان را بررسیم و شریک شادی‌های کوچکیان باشم و وقتی دوره جمع می‌شوند و دست می‌زنند و گاه در همان حالت بی‌خبری‌شان از دنیای اطراف، می‌رقصند و پایکوبی می‌کنند، سعی کنم کنارشان باشم.

حالا همراه راحله دست به سینه به تماشای آن‌ها ایستاده‌ایم. او یاد خاطره‌ای متفاوت از سال‌های اول کاری‌اش می‌افتد که حالا یازده دوازده سالی از آن می‌گذرد. مرتب تکرار می‌کند: «دوست داشتم مادرش شوم»؛ موضوع به پسرک زیبایی و چهارساله‌ای برمی‌گردد که مادر بزرگش ساقی شیشه بود و او را هم به آن معتاد کرده بود. اعتیاد، زخم‌های بی‌شماری را میهمان تن پسرک کرده بود و همه پرستارها بسیج شده بودند تا او را درمان کنند که زودتر حالش خوب شود. راحله می‌گوید:

واجب کفائی پرستاری!

اکرم نوروزیان، پرستار بخش اطفال بیمارستان ابن سینا است. کار او گره خورده است با کودکانی که برای ترک اعتیاد و سم‌زدایی از اورژانس اجتماعی به آن‌ها معرفی شده‌اند، بچه‌های بیش فعال، کودکان اوتیسم و آن‌هایی که اختلالات خلقی دارند.

او می‌گوید: ما گروه‌های متفاوتی داریم. برخی هایشان را بعد بهبود نسبی به بهزیستی تحویل می‌دهیم، اما بعضی هایشان خانواده دارند. شما فکر کنید حتی ملایم‌ترین و معطف‌ترین آدم‌ها هم وقتی عزیزشان حال خوبی نداشته باشد و بیمار باشد، آشفته و عصبی می‌شوند. این حداقل‌ترین حالت ممکن برای وصف خانواده‌ای است که بچه‌اش را برای بهبود به دست ما سپرده است؛ کودکی با دهان کف کرده و حالت‌های غیرطبیعی... برای یک مادر، فرزند بیمار و غیر آن ندارد. جگرگوشه‌اش است و حق دارد مدام سراغ حالش را بگیرد و ما باید برای آرامشش تلاش کنیم. علاوه بر مراقبت از بیمار، باید مهارت‌های برخورد صحیح با اطرافیان بیمار را هم یاد بگیریم. پرستاران اینجا پذیرفته‌اند که قرار است بخشی از عمر و زندگی‌شان را کنار کسانی بگذرانند که شرایط روحی خوبی ندارند؛ افرادی که به شدت پرخاشگرند و ممکن است یک لحظه با هل دادن و تکت زدن، غافلگیر کنند.

با خنده می‌گویند که «در کار ما غصه و استرس به منزله واجب کفایی است»؛ آن حس امید و امیدواری که در بیمارستان‌های عادی و مربوط به مشکلات جسمی است، اینجا کم رنگ تر است. بیرون از بخش‌های درمان، سپیدی روز وسط پاییز، تماشایی است. با اینکه بخش‌های مجموعه روان درمانی ابن سینا متعدد است و هرکدامش روایتگر تلخی و شیرینی‌های دیگر است

امان از چرخ روزگارا!

مرکز جامع روانی «ابن سینا» قرار اول ماست که حکایت کاری آدم‌هایش حتی با مجموعه‌های درمانی دیگر هم متفاوت است؛ متفاوت تر شاید تعبیر بهتری باشد و حالا من رسیده‌ام. هنوز پا از لبه آهنی در پیش نگذاشته‌ام که همه ماجراهای چند سال پیش بیمارستان حجازی، برایم زنده می‌شود. گزارشی قرار بود از این مجموعه روی صفحه برود اما هربار که دستم به قلم می‌رفت و پای تایپ هر کلمه می‌ماندم، نگاه‌های خیره و سرد، ته دلم را خالی می‌کرد. رنگ لباس‌ها، حرف‌ها و حتی اندازه کوچک و بزرگ مردمک چشم‌ها که در برخی هایشان موج‌چون بود، دقیق در خاطر من است. همان زن سالمندی که چند عروسک توی بغل گرفته بود و وقت حال و احوال می‌گفت با من عروسی می‌کنی؟ و به پرستاری که ترسیدن من را حس کرده بود و می‌خواست او را تا ما دور کند، تکرار می‌کرد: چقدر عاشق تو شده‌ام، شوهرم می‌شوی؟

همه آن تصاویر در فاصله زمانی‌ای که فرد معرفی شده برای راهنمایی، ما را از نگرانی دم در بیمارستان ابن سینا تا بخش اورژانس بیمارستان همراهی می‌کند، از پیش چشم می‌گذرد. مسافت بین بخش‌ها زیاد است. برخی بیماران و پرستارهایشان هوای خنک پاییزی را به بودن در حصار دیوارهای بخش ترجیح داده‌اند و نرمش می‌کنند. فرد راهنما توضیح می‌دهد برخی از این آدم‌ها برای خودشان کسی بوده‌اند و چرخ روزگار، آن‌ها را به اینجا رسانده است. سرش را به نشانه تأسف تکان می‌دهد و راه را تا رسیدن به اورژانس بیمارستان روان درمانی ادامه می‌دهیم.

بارها از بیماران کتک خورده‌ام، اما عاشق شغلم هستم

رسیده‌ایم به بخش اورژانس؛ حالا فکر کنید در این بخش یک نفر بگوید «عزیزترین آدم‌های زندگی‌ام اینجا هستند و واقعا دوستان دارم». این حرف رضا باقرزاده است که چند سال متوالی، پرستار اورژانس بیمارستان است. لباس آستین‌کوتاهی به تن دارد؛ آبی پرنگ. می‌گوید: پرستارهای این بخش، لباس‌های راحت تری دارند برای وقت‌های حساس که بتوانند سرعت عمل بیشتری داشته باشند.

رضا به قول خودش، صحبتش را با عبارت‌های کلیشه‌ای شروع می‌کند و می‌گوید این‌ها را که تعریف می‌کنم، به حساب غلو و مبالغه نگذارد. به خیلی‌ها گفته‌ام و شما هم یکی از آن‌ها. همه روزهای کودکی، روپوش سفید می‌پوشیدم و به همه می‌گفتم پرستار هستم، از بس عاشق این شغل بودم و این عشق روز به روز بیشتر و بیشتر شد تا به اینجا رسید.

راست می‌گوید: پای عشق که به میان بیاید، اراده را محکم می‌کند و طاقت و حوصله را بیشتر. او کوتاه و خلاصه ادامه می‌دهد: طرح‌ها را در همین مجموعه گذراندم و به‌کار کردن در کنار بیماران که با مشکلات روانی دست و پنجه نرم می‌کنند، علاقه مند شدم.

او می‌رسد به بخش معنوی کار و می‌گوید: استادی می‌گفت دعای این بیماران مستجاب تر است و حالا من به این حرف، باور و ایمان پیدا کرده‌ام. گرچه شاید یکی از بخش‌های تلخ این مجموعه درمانی این باشد که ما بیماران را در بدترین حال ممکن پذیرش می‌کنیم که با آگاهی ندارند یا در سطحی از بی‌قراری‌اند و کنترل‌کردنشان، سخت و دشوار است. همین قدر بدانید که سه چهار سال است در این بخش هستم اما شمارش یارهایی که از دست بیماران کتک خورده‌ام، از دستم خارج شده است! شاید بیشتر از صدبار و گاهی به شدت مصدوم شده‌ام.

● جای ضربه بوکس هنوز تیر می‌کشد!

رضا جوان است و سال‌های ابتدایی کارش را می‌گذراند اما روایت‌های بی‌شماری دارد از ماجرای کسی که یک خیابان بزرگ شهر را بسته و همه را به هراس انداخته بود تا روایت مردی که توهم زده بود و مدام تکرار می‌کرد: «شاپرک توی سرم دستور می‌دهد کسی را بکشم و باید یک نفر را بکشم».

به اینجا ی کلام که می‌رسد، یادش از ماجرای بیمار بوکسوری می‌آید که به‌گفته خانواده‌اش برای آمادگی بیشتر در یک رقابت ورزشی، قرصی مصرف کرده بود و هم‌زمان با آن، ماده مخدر کیمیکال مصرف کرده بود و توهم زندگی‌اش آن قدر شدید بود که کسی نمی‌توانست کنترلش کند و پلیس انتقالش داده بود به مرکز ابن سینا. رضا هنوز هم که یاد آن چند ضربه‌ای که این بیمار توی فک و صورت او خوابانده بود می‌افتد، درد به جانش می‌شنید و می‌گوید: یک هفته درد امانم را بریده بود و طاقتم طاق شده بود اما مجبور بودم تحمل کنم.

او که به‌گفته خودش سال‌ها تئاتر کار می‌کرده است، می‌گوید: یکی از برنامه‌هایی که دوست دارم اجرایی‌اش کنم، انتقال روایت‌ها و ماجراهای این مجموعه درمانی است. شما فقط بدانید که بیماران اینجا غریب‌اند و خوشحال‌مان می‌کنید اگر به بهانه‌های دیگر هم به ما سر بزنید. می‌مانم برای همراهی و دلگرمی او چه پاسخی بدهم.

